

اهمیت مبارزه بر سر فضاهای شهری



گفت‌وگوی جدلیه با دیوید هاروی
ترجمه پرویز صداقت

پس این که چه‌گونه شهرها شکل می‌گیرد، هزینه‌های زندگی ما چه هستند، چه‌گونه رانت جریان‌های درآمدی به فضاها را طبقه‌بندی می‌کند و چه‌گونه گتوها شکل می‌گیرد همه متأثر از این مبارزه است. در اینجا باید از گتوسازی بگوییم که در گذشته برای فقرا صورت می‌گرفت، اما اکنون ثروتمندانند که گتوهایی برای خودشان تشکیل می‌دهند و خودشان را در برابر جهان محصور می‌کنند.

چرا مبارزات شهری در پروژه‌های دگرگونی اجتماعی اهمیت دارند؟ اهمیت بازیابی فضای عمومی در جنبش‌های اجتماعی چیست؟ و در این لحظه تیره ناهمگونی مفرط شهری و نابرابری‌های اجتماعی، چه‌گونه باید در مورد آن‌چه امکان‌پذیر است بازاندیشی کنیم؟ برای آموزه‌هایی در مورد این پرسش‌ها در ۲۴ اکتبر ۲۰۱۳ با دیوید هاروی گفت‌وگو کردیم. هاروی استاد ممتاز انسان‌شناسی و جغرافیا در مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه سیتی نیویورک، مدیر مرکز مکان، فرهنگ و سیاست و نویسنده‌ی کتاب‌های متعدد پیشگامانه از جمله عدالت اجتماعی و شهر (۱۹۷۳)، محدودیت‌های سرمایه (۱۹۸۲)، فضاهای امید (۲۰۰۰)، تاریخچه‌ی نولیبرالیسم (۲۰۰۵) و شهرهای شورشی: از حق به شهر تا انقلاب شهری (۲۰۱۲) است. در این گفت‌وگو، هاروی نشان می‌دهد که چه‌گونه مبارزات بر سر فضای شهری و کیفیت زندگی شهری در محله‌ها برای درک پویای مبارزه‌ی طبقاتی ضروری است. وی بر اهمیت پیوند مبارزات در پروژه‌های دگرگونی اجتماعی و دعوت به مفهوم‌سازی دوباره‌ی طبقه‌ی کارگر تأکید دارد تا شامل همه‌ی «آن مردمی شود که زندگی شهری را تولید و بازتولید می‌کنند».

پروفسور هاروی، بسیار مفتخر و سپاسگزاریم که فرصت یافتیم با شما مصاحبه کنیم. پرسش نخست ما چنین است: برای افراد و جنبش‌های دلمشغول دگرگونی اجتماعی و سیاسی، چرا مبارزه بر سر فضای شهری (یا فضا و تولید آن به طور عام) در تحقق دگرگونی اجتماعی اهمیت دارد؟

چارچوب نظری ساده‌ای به شما خواهیم داد که از مطالعات و نوشته‌هایم درباره‌ی جلد دوم سرمایه به دست می‌آید. استدلال ساده‌ی عمومی که مارکس انجام می‌دهد این است که ارزش اضافی، سود، در کنش تولید خلق می‌شود. البته جلد یکم سرمایه که جلدی است که همه می‌خوانند به تمامی درباره‌ی تولید است. اما حتی در جلد یکم مارکس روشن می‌کند که هیچ ارزشی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر این که در بازار تحقق یابد. بنابراین همان‌طور که وی در گروندریسه می‌گوید، این وحدت متناقض بین تولید و تحقق است که عملاً آن‌چه را که به سرمایه مربوط است رقم می‌زند.

اکنون اگر در این مورد بیندیشید می‌توانید ببینید که تولید^۵ ارزش اضافی خلق می‌کند، اما علاوه بر آن می‌توانید ببینید که ارزش ضرورتاً در نقطه‌ای که تولید می‌شود محقق نمی‌شود - ارزش در جای دیگری محقق می‌شود. مثلاً ارزش می‌تواند در کارخانه‌ای چینی تولید شود و فروشگاه والمارت در شهر کلمبوس در ایالت اوهایو و جاهای دیگر تحقق آن را رقم بزند. بنابراین شهرنشینی به شیوه‌های متعددی میدان تحقق ارزش اضافی است. ارتباطی درونی در گردش سرمایه بین تولید و تحقق وجود دارد و مبارزات در سپهر شهری درست به همان اندازه مبارزات در فضای کار برای تولید و تحقق ارزش اهمیت دارد.

اکنون، کارگران می‌توانند برای دستمزدهای بالاتر و اوضاع کاری بهتر مبارزه کنند و شاید در فرایند تولید موفق شوند. اما از موضع آن‌ها، آنان در این حالت پول بیشتری می‌گیرند، به خانه بازمی‌گردند و درمی‌یابند که ناگهان پول را باید به شکل اجاره‌های بالاتر، هزینه‌های کارت اعتباری، صورتحساب تلفن و مانند آن به بورژوازی بازگردانند. بنابراین از موضع کارگر نگرانی‌ای وجود دارد که صرفاً مربوط به آن چیزی نیست که در نقطه‌ی تولید رخ می‌دهد بلکه علاوه بر آن زیادی هزینه‌های مسکن، هزینه‌هایی که باید برای اجناس و خدمات، کالاها در فروشگاه‌ها پردازد، هزینه‌های پنهان ناشی از پرداخت بهره‌ی وام‌های رهنی و همه‌ی چیزهایی از این قبیل مایه‌ی نگرانی کارگر است.

پس، به تعبیر من این دو شکل مبارزه‌ی طبقاتی که در بسیاری از نظریه‌ها کاملاً جدا ازهم حفظ می‌شود، یک وحدت متناقض دارند. بنابراین مبارزاتی که در شهرها بر سر زندگی روزانه در جریان است درست به همان اهمیت مبارزاتی است که در محیط کار جریان دارد. این وحدت همواره برای من اهمیت داشته است هرچند بسیاری ترجیح می‌دهند آن را به رسمیت نشناسند.

پس این که چه گونه شهرها شکل می‌گیرد، هزینه‌های زندگی ما چه هستند، چه گونه رانت جریان‌های درآمدی به فضاها را طبقه‌بندی می‌کند و چه گونه گتوها شکل می‌گیرد همه متأثر از این مبارزه است. در اینجا باید از گتوسازی بگوییم که در گذشته برای فقرا صورت می‌گرفت، اما اکنون ثروتمندانند که گتوهایی برای خودشان تشکیل می‌دهند و خودشان را در برابر جهان محصور می‌کنند.

بنابراین این را مسئله‌ی واحدِ یگانه‌ای می‌بینم، هرچند بین آنچه در نقطه‌ی تولید رخ می‌دهد و آنچه در فضای زندگی رخ می‌دهد چیزی که وحدت متناقض می‌نامم رخ می‌دهد. اکنون، بحث این است که شما می‌توانستید واقعاً پیروزی‌های بسیار بزرگی در نقطه‌ی تولید داشته باشید و بعد در فضای زیست همه را از دست بدهید. اجاره‌های فزاینده کارگران را آشفته می‌کند - و اگر به سرمایه به طور عام نگاه کنیم واقعاً می‌توانیم درست الان آن را مشاهده کنیم - که از طریق اجاره‌های سنگین مسکونی، هزینه‌های تلفن و مانند این‌ها، این مازاد از کارگران پس گرفته می‌شود. وقتی به دانشجویان درس می‌دهم این موضوع برایم مهم است. می‌توانم به صورت نظری درباره‌ی مکان کار به آن‌ها درس بدهم، اما اغلب دانشجویان در محیط کار نیستند. اما اگر صحبت را از اجاره‌هایی که می‌پردازند آغاز کنید آنان دقیقاً می‌فهمند درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنید. به آن‌ها می‌گویید آنان برسر همان چیزها می‌جنگند و بنابراین درگیر بازی مبارزه‌ی طبقاتی‌اند. برای من، برای درک پویای آنچه به مبارزه‌ی مربوط طبقاتی می‌شود مبارزات بر سر فضای شهری و کیفیت زندگی روزانه در محله همان قدر اهمیت دارد. البته نکته‌ی باورنکردنی درباره‌ی سرمایه انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ی آن است؛ اگر در این جا ضرر کند، آن جا سود می‌برد. ما دوره‌ای در سوسیال‌دموکراسی داشتیم که در محل کار قدرتش کم شد، و تلاش کرد مازادی به همان میزان را از این سازوکارهای دیگر برگرداند. به گمانم جای تأسف دارد که در بسیاری از شیوه‌های فکری، از جمله در سنت مارکسیستی، آنچه در فضای زندگی رخ می‌دهد مسئله‌ای ثانوی در نظر گرفته می‌شود. اگر همه آن را نکته‌ای ثانوی در نظر بگیرند سرمایه خیلی خوشحال است، زیرا در این حالت به مثابه بخشی از پویای مبارزه‌ی طبقاتی به آن قلمرو نزدیک نمی‌شوند. به نظر من، وحدت متناقض بین تولید و تحقق در چگونگی تفکر درباره‌ی رابطه‌ی بین تولید ارزش، و ارزش اضافی و تحقق آن اهمیت دارد.

البته یکی از مسایل نظریه‌ی مارکسیستی این است که هیچ‌کس جلد دوم سرمایه درباره‌ی فرایند تحقق را مطالعه نمی‌کند. همه درباره‌ی

فرایند تولید می‌گویند اما هیچ‌کس از فرایند تحقق بحث نمی‌کند. جلد دوم کتاب بسیار سخت‌خوانی است، اما فکر می‌کنم نادیده گرفتن این قسمت کمبودی جدید در تحلیل‌های رادیکال است که وحدت بین تولید و تحقق را نمی‌بیند.

✖ در حالی‌که بر ریشه‌های شهری شورش‌های پارک گزی در استانبول بیشتر تأکید شد، این ریشه‌ها در شورش‌های عربی کم‌تر مشهود است – هرچند مثلاً در مصر بحران مسکن و عدم امکان بزرگسالان جوان برای تأمین مسکن به منظور آغاز زندگی خانوادگی مشکلات شایعی بوده است. مشخصه تفاوت بین جایگیری بحران شهری در این دو شورش را چه‌گونه بیان می‌کنید؟

خب، من کارشناس در مورد استانبول یا قاهره نیستم، بنابراین باید بگویم که خیلی ناشیانه است که کارشناس جهانی در اموری باشم که چیزی درباره‌اش نمی‌دانم. با این حال، من درست قبل از شورش در استانبول بودم و البته آن‌قدر درباره‌ی استانبول می‌دانم که دیدم دستخوش فرایند حیرت‌انگیز بازتوسعه‌ی شهری است. جرثقیل‌های ساختمانی در هرجایی بود! اقتصاد ترکیه دومین اقتصاد دارای سریع‌ترین رشد در جهان است و البته ساختمان و شهرنشینی در نحوه‌ی رشدش نقش بازی می‌کنند. اما این یک حباب است و در جریان حباب مردم جابه‌جا می‌شوند. من خیلی نامحبوب شدم چون به رادیوی آن‌جا رفتم و به آن‌ها گفتم که استانبول مرا به یاد مادرید در ۲۰۰۵ درست قبل از سقوط می‌اندازد. علیه جابه‌جایی‌هایی که در استانبول جریان دارد مبارزات زیادی وجود داشت. از بخت خوب من، همکارانی آن‌جا داشتم که مرا به بخش‌های مختلف شهر بردند و نوسازی‌ها و خلع مالکیت‌هایی را که رخ می‌داد نشانم دادند. به نظرم در این وضعیت جنبش‌های شهری – اجتماعی آشکارا دچار اضطراب می‌شوند. علیه این پروژه‌های کلان که دولت برای شهر طراحی کرده بود اعتراض‌هایی وجود داشت. وقتی برنامه‌های میدان [تقسیم] را اعلام کردند اصلاً شگفت‌زده نشدم که شاهد نوعی واکنش نسبت به آن بودم. اما براساس اطلاعات موجود این واکنش از همان نوع کانونی برخوردار نبود که مصر و به طور کلی شمال آفریقا داشت. در شمال آفریقا زمینه‌ی بسیاری از مبارزات^۵ شورش‌های مکرر نان بود که طی پانزده تا بیست سال گذشته رخ داده است. هزینه‌ی سنگین معاش یک مسئله‌ی جدی است، اما مردم نیز افزایش وسیعی در نابرابری می‌دید که دوروبرشان پدیدار می‌شود، روشن است که فساد زیادی وجود دارد. وقتی شورش‌های عربی در قاهره رخ داد نخستین گمانم این بود که چه قدر به پاریس در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه شبیه است. پاریس ۱۸۴۸ و قاهره‌ی امروز

شباهت‌های جالبی دارند. در پاریس در ۱۸۴۸ مردم تصمیم گرفتند از شاه لویی فیلیپ خلاص شود. آنان از شاه خلاص شدند اما این بخش ساده‌ی ماجرا بود. این‌ها را روزهای فوریه‌ی ۱۸۴۸ نامیده‌اند. مشابهنش شورش‌های ۲۵ ژانویه (۲۰۱۱) در مصر بود که به سقوط مبارک منجر شد. در پاریس چند ماه بعد در طی روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در برابر شورش کارگران از طریق دستگاه نظامی^۵ نظم اعاده و شورش سرکوب شد. در مورد پاریس آگاهی از نحوه‌ی برخورد با مردم از الجزایر که آن زمان مستعمره‌ی فرانسه بود به فرانسه آورده شد. دستگاه نظامی با مردم در بلوارها مانند سوژه‌های استعماری برخورد و به آن‌ها شلیک می‌کردند. این پایان شورش بود. آنچه بعد از سرام ژوئن ۲۰۱۳، در سوم ژوئیه در مصر رخ داد با سرکوبی که نظامیان تحمیل کردند، به روزهای ژوئیه شباهتی غیرعادی دارد. اما در قاهره این یک انقلاب سوسیالیستی نبود؛ بیشتر انقلاب جمهوری‌خواهانه‌ی بورژوازی با هدف رهایی از فساد و نابرابری بود که تلاش می‌کرد جامعه‌ای دموکراتیک‌تر خلق کند. مطمئن نیستم که این شبیه‌سازی چه قدر مفید است و تا چه حد می‌توانم به آن ادامه دهم. همچنین ائتلاف روشنی از نیروها وجود داشت که در قاهره پدیدار شد که می‌تواند شباهت‌هایی با استانبول داشته باشد. جنبش‌های کارگری در قاهره پدید آمد - آن‌ها نیز مدتی با هیجان جریان داشت. بنابراین، یک جنبش کارگری وجود داشت که به آن پیوست، جنبش جوانان آشکارا ناراضی وجود داشت و مردم شهر بودند که از نابرابری، قیمت بالای معاش، و فساد ناراضی بودند. اما این ائتلاف در قاهره کاملاً ناهمگون بود و فکر می‌کنم همان مسئله در استانبول کاربرد داشت. مثلاً در استانبول هواداران فوتبال از باشگاه طبقه‌ی کارگر (بشکیتاش) به اعتراضات پیوستند. آنان شعارهای جنسیت‌گرایانه می‌دادند که فمینیست‌ها با آن مخالف بودند. به آن‌ها گفتند که باید شعارهایشان را تغییر دهند و آن‌ها در عمل این کار را کردند. بنابراین در هر دو مورد ائتلاف‌های ناهمگونی با تمرکز بر نارضایتی از رژیم وجود داشت که به شیوه‌ای خودکامانه عمل می‌کرد و نظرخواهی را تاب نمی‌آورد. نمی‌گویم که هیچ یک از این دو انقلاب‌های سوسیالیستی بودند. آن‌ها شورش‌ها شهری حول نارضایتی بودند. در استانبول - و این یک مورد کلاسیک است که شباهتش با پاریس خیلی زیاد است - دولت مرکزی ترکیه به استانبول علاقه ندارد. استانبول مانند دیگر کانون‌های مهم شهری، کانون مخالفان است. بنابراین، در حالی که دولت خودش حقیقتاً ضد شهر نیست چرا که از این نوع توسعه‌گرایی شهری نفع می‌برد، آنان مسلماً مدافع آن نیستند که مردم در این نواحی چیره شوند.

اما نمیتوان نارضایتی از اردوغان را مشابه نارضایتی از مبارک دانست؟

در هر دو مورد این اقتدارگرایی است که مردم علیه‌اش می‌ایستند و همچنین در هر دو مورد سطوح به‌شدت بالایی از فساد وجود دارد. این‌ها رژیم‌هایی‌اند که بر سطحی از فساد بنا می‌شوند. نمی‌گویم که فساد در جاهایی مثل ایالات متحد وجود ندارد تنها تفاوت آن است که در ایالات متحد قانونی است [در این‌جا هاروی به تأمین مالی دارای ضمانت قانونی کارزارهای سیاسی به دست شرکت‌ها، انجمن‌ها و کمیته‌های اقدام سیاسی اشاره می‌کند] (۱)

همسانی‌ها (یا ناهمسانی‌ها)ی جنبش تسخیر وال‌استریت و شورش‌های عربی همچنان مورد بحث است. در حالی که برخی از مشارکت‌کنندگان در جنبش تسخیر وال‌استریت ادعا می‌کنند این جنبش ملهم از شورش‌های عربی است، دیگران شرایط این جنبش‌ها را متفاوت و بنابراین غیرقابل قیاس می‌بینند. شما تفاوت بین جنبش تسخیر وال‌استریت و شورش‌های عربی را با توجه به ناهمگونی‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی که در متن هر دو وجود داشت چه‌طور ارزیابی می‌کنید؟

برداشت من از «بهار عربی» یک جنبش وسیعاً مردمی است که انواع نارضایان از رژیم حاکم را که بی‌اعتنا به مردم بود گرد هم آورد. من عمیقاً با جنبش تسخیر وال‌استریت آشنا نیستم چون آن سال در فرصت مطالعاتی بودم. دانشگاه را ترک کرده بودم و ۱۰ روز بعد وال‌استریت را تسخیر کردند. اگر به ترکیب مردمی که در جنبش تسخیر وال‌استریت درگیر شدند نگاه کنید در هیچ‌جا همان تنوع ترکیبی مردمی را که در میدان تحریر یا حتی در پارک گزی پدیدار شدند نمی‌بینید. گروه کوچکی بود که به لحاظ ایدئولوژیک به‌شدت از تفکر آنارشیستی و آتانومیستی الهام گرفته بودند. افرادی بودند با دستورکاری رادیکال که می‌خواستند این دستورکار را مطرح کنند. گروه خیلی کوچکی بود که سپس خود را مدعی سخن‌گویی برای «۹۹٪» خواند. جنبش تسخیر وال‌استریت به لحاظ نظری جالب بود زیر هیچ‌گاه با این ایده موافق نبودند که یک جنبش پیشاهنگ هستند، اما در حقیقت بودند و این تناقض اصلی‌شان بود. مسایل درونی بسیاری وجود داشت که این جنبش را چه‌گونه به چیزی متفاوت بدل کرد. برخی قوانین برقرار شد. همه چیز بایست به صورت افقی می‌بود. فکر کنم از «بهار عربی» الهام‌هایی گرفته بودند در این مفهوم که می‌شود بیرون رفت و به چیزی دست یافت. نقطه‌ی کانونی در همه‌ی این جنبش‌ها اهمیت داشت. البته هانری لوفبور می‌گوید که این برای کنش‌گری سیاسی اهمیت مبرم

دارد و در هر دو مورد «بهار عربی» و جنبش تسخیر والاستریت تسخیر مکان‌های نمادین مرکزی را می‌بینید. اما فکر می‌کنم اگر به شمار مردمی که در جنبش تسخیر بودند و آنانی که در میدان تحریر یا پارک گزی بودند توجه کنید شباهت‌های توده‌ای واقعی بین آن‌ها اصلاً نمی‌یابید. با این حال، هر دو از نابرابری اجتماعی سخن می‌گفتند. هرچند در جنبش تسخیر این یک گروه رادیکال کوچک بود فکر می‌کنم گفت‌وگوی سیاسی در ایالات متحد را تغییر دادند. آنان مسئله نابرابری اجتماعی را به سطحی ارتقا دادند که در آن سطح بایست مطرح شود. پیش از تسخیر اصلاً بحث نابرابری مطرح نمی‌شد به گمان من انتخاب دوباره‌ی او باما تا اندازه‌ای به خاطر مسئله نابرابری اجتماعی بود. در نیویورک ما در آستانه‌ی انتخاب یک شهردار جدید، بیل دوبلاسیو هستیم که دیگر به طبقه‌ی میلیاردرها تعلق ندارد، از وجود دو شهر صحبت می‌کند، یکی برای ثروتمندان و یکی برای فقرا و می‌خواهد کاری در مورد نابرابری اجتماعی انجام دهد [در پنجم نوامبر، بعد از این که مصاحبه انجام شد دوبلاسیو انتخاب شد]. بنابراین بله جنبش تسخیر والاستریت با مطرح کردن مسئله نابرابری اجتماعی در پیشگاه تفکر همگانی تأثیر بزرگی داشت.

✖ پرسش بعدی‌مان قرار بود در این‌باره باشد که آیا فکر می‌کنید جنبش تسخیر والاستریت به مثابه یک جنبش کم‌تر از سطح انتظار بود و آیا تأثیر آن خاتمه یافته است، اما به نظر می‌رسد مایلید استدلالی متضاد داشته باشید، جنبش تسخیر برخی از مباحث مهم را پیش رو گذاشت که پیش‌تر از آن بحث نمی‌شد.

بله، فکر می‌کنم تأثیر مهمی داشت، اما نه بر مبنای خواسته‌های خودش. خواسته‌های خودش بیشتر درباره‌ی رادیکالیزه کردن شهر و بنا کردن کمون‌های اتونومیستی - آنارشویستی در همه‌جا بود. نکته‌ی جالب آن است که جنبش تسخیر تمام نشده است. این جنبش در محله‌های نیویورک نسبتاً فعال است و انبوهی از مردم را گردآورد که به سرعت و به شکلی مؤثر به توفان سندی واکنش نشان دادند. به همین خاطر بازتاب خیلی گسترده‌ای در رسانه‌ها یافتند زیر عملاً سریع‌تر از صلیب سرخ یا سازمان مدیریت اضطراری فدرال عمل کردند. تصور نمی‌کنم که گفتن از این که همه چیز تمام شده منصفانه باشد. آنان وقتی از فضای مرکزی نمادین بیرون رانده شدند برجستگی سیاسی‌شان را از دست دادند. اگر درون محله‌های نیویورک پراکنده باشید کسی نمی‌فهمد آن‌جا چه می‌کنید، اما هنوز کار بسیاری در محله‌های نیویورک در دست انجام است.

آیا این به نحوه‌ی تجسم جنبش‌های اجتماعی ربط دارد؟ این ایده وجود دارد که شاید وقتی مردم دیگر در خیابان‌ها نیستند جنبش پایان یافته است، اما شما می‌گویید به رغم آن که جنبش تسخیر والاستریت پراکنده شد، کار آن‌ها در میدان سیاست در شهرهایی مانند نیویورک شکل دوباره‌ای به خود گرفت؟

بخش مهمی از سیاست^۵ نمادین است. در سطح نمادین به چیزی دست یافتند که در سطح سازمانی در دستیابی به آن موفق نبودند و آن دستاورد نمادین واقعاً تا اندازه‌ای مهم است. شهردار جدید قول داده که نخستین کاری که انجام دهد وضع یک مالیات اضافی روی ثروتمندان به منظور تأمین خدمات پیش‌دبستانی برای کل شهر است. به اعتقاد من اگر این واقعیت نبود که جنبش تسخیر مسئله‌ی نابرابری اجتماعی را قاطعانه در دستورکار قرار داد یک داوطلب شهرداری با اطمینان از این امر سخن نمی‌گفت.

هم جنبش تسخیر و هم اعتراضات گوناگون درخاورمیانه از تسخیر مکان‌های عمومی (پارک‌ها، میدان‌ها) به مثابه عنصر کلیدی در تاکتیک‌هایشان بهره بردند. در مورد این که این تاکتیک‌های مکانی نوعی از جنبش‌ها را که پدیدار شده شکل داده است چه فکر می‌کنید و این تاکتیک‌ها چه سیاست و امکاناتی فراهم می‌کند و محدودیت‌هایشان چیست؟

بله فکر می‌کنم مرکزیت فضاهایی که این جنبش‌ها تسخیر می‌کنند از اهمیت برخوردار است. اگر فضایی مرکزی را تسخیر کنید مورد توجه‌ای واقع می‌شوید که در غیر این صورت این توجه را جلب نمی‌کردید. تا اندازه‌ای که بخش اعظم سیاست^۵ نمادین است، این جنبش‌های نمادین برای دستیابی به چیزی حقیقی اهمیت دارند.

یکی از چیزهایی که پیرامون جنبش تسخیر پدیدار شد این است که فضاهای عمومی تا چه اندازه کمون‌های سیاسی تلقی می‌شوند. تصدیق می‌کنیم که فضاهای عمومی بسیاری دوروبرمان است اما هیچ کدام در اختیار مردم نیست تا آن‌چه را مایل‌اند در آن انجام دهند. فضای عمومی یک فضای نظارت شده است که در آن هدف مشترکی وجود ندارد. این تأکید تازه‌ای است که اکنون در شهر در مورد مسئله‌ی کمون‌ها می‌شود: آیا فضاهای مشترک جایی است که عملاً می‌توانیم گردهم‌آییم؟ نکته‌ی دیگر که در مورد جنبش تسخیر قابل توجه است این است که با چه سرعتی سرکوب پلیس رخ داد. ما جنبش مشابهی را در جناح راست می‌بینیم: تی پارتی. هفته‌ی گذشته تی پارتی موانع حول بنای یادبود

جنگ جهانی دوم در واشنگتن را برداشت، نرده‌ها را کند و آن‌ها را جلوی کاخ سفید انداخت. پلیس هیچ کار خاصی انجام نداد. اما اگر در پارک زاکوتی [فضای عمومی به مالکیت خصوصی درآمده که کانون اعتراضات جنبش تسخیر وال‌استریت در نیویورک بود] یک اینچ جلو بروید بی‌درنگ بازداشت‌تان می‌کنند. فکر می‌کنم این نابرابری در این که پلیس چه کسی را بازداشت می‌کند اکنون در معرض توجه عمومی قرار می‌گیرد. فکر می‌کنم که مبارزات بر سر این فضاهای نمادین بخش مهمی از تاکتیک‌های چپ است.

در نزد جغرافی‌دانان مارکسیست، تغییرات در تولید وضعیت شهری (سرمايه‌داری، نولیبرالی و مانند آن) برای عدالت اجتماعی ضروری است. با این‌حال بسیاری از نظریه‌پردازان و کنشگران دیگر همچنان بر مبارزات در محل کار تأکید می‌کنند. آیا بار دیگر شورش‌های تسخیر و عربی توجه مبارزه‌ی طبقاتی را به وضعیت شهری معطوف می‌کنند؟

شما باید بر هردو باهم تأکید کنید. اگر مکان‌های کاری و نه شهر را تغییر دهید. اگر مردم، بدون سکونت‌گاه مقرون به‌صرفه در شرایط اسکان وحشتناک زندگی می‌کنند، اگر مردم بی‌خانمان باشند حتی وقتی کار می‌کنند، آن‌گاه جنگیدن و حتی پیروزشدن در مبارزات در محیط کار هنگامی که شهر ویرانه‌ای روبه‌زوال است راه به جایی نمی‌برد. مثلاً در ورشکستگی دیترویت این مسایل پدیدار شد. این جنبه‌ی مهمی است از آنچه مبارزات ما باید پیرامونش باشد، به نظرم خیلی عجیب است که کم‌تر کسی به این موضوع به مثابه وحدت مبارزات می‌اندیشد. به لحاظ ایدئولوژیک حزب کارگران سوسیالیست در بریتانیا که یکی از احزاب قدرتمندتر چپ در اروپا است، کارگردمدار و کارخانه مدار است، با این‌حال یکی از موفقیت‌آمیزترین اقداماتش بر سر مالیات سرانه بود که یک مسئله‌ی شهری است. با این مسئله بود که از مارگارت تاچر خلاص شدند. عملاً از طریق مسئله‌ی شهری بود که حزب تا اندازه‌ای در سیاست مؤثر بود - از طریق اصلاح مالی دولت محلی - که تفاوت مهمی ایجاد کرد.

بیانیه‌ی قدیمی فوق‌العاده‌ای از گرامشی که البته به‌شدت پشتیبان شوراهای کارگری بود یافتم که تاریخش به ۱۹۱۸ بازمی‌گردد و در آن می‌گوید که شوراهای کارگری صرفاً به آنچه در خط کار رخ می‌دهد علاقه‌مندند. خیلی مهم است که شوراهای کارگری با سازمان‌های محله‌ای تکمیل شوند چون سازمان‌های محله‌ای مادامی که رفتگرها، کارگران حمل‌ونقل، و کارمندان بانک و افراد دیگر را دربرگیرد درک بهتری از وضعیت طبقه‌ی کارگر به طور کلی دارد، در مقایسه با شوراهای

کارگری که صرفاً ایده‌هایی در مورد خطوط خاص تولید صنعتی دارند، گرامشی گفت: «بگذارید این دو شکل سازمانی کنار هم باشند.» فکر می‌کنم که اساساً سیاست من همواره همین بوده است، اما همچنان بر شهر تأکید دارم چراکه اغلب همکاران چپ‌گرا در جنبش‌های مارکسیستی و سوسیالیستی صرفاً می‌خواهند بر تولید و جنبش کارگری تأکید کنند تا به وضعیت طبقه‌ی کارگر در شهر به طور کلی.

هانری لوفبور، شما و دیگر جغرافی‌دانان مارکسیست بحث کرده‌اید که چه‌طور شهرها و محیط مصنوع به طور عام مکان‌های انباشت، عمدتاً از طریق سلب مالکیت، با بالابردن قیمت زمین و مسکن در بسیاری شهرهای جهان به طور روزافزونی طبقه‌ی کارگر و مردم تهی‌دست را به بیرون می‌رانند، به حاشیه‌ها یا گتوها و زاغه‌ها. امکاناتی مفهومی که بتواند در مبارزات اجتماعی بر سر محیط مصنوع به ما کمک کند چه هستند؟

بله، حتی صرف‌نظر از شیوه‌ای که شهر میدانی برای انباشت سرمایه می‌شود، علاوه بر آن میدانی برای تحقق سرمایه است و نیاز دارید این مبارزات را باهم به پیش ببرید. هرچند، همان‌طور که می‌گویید، لوفبور، خودم و دیگران گفته‌ایم که مدار ثانوی سرمایه وجود دارد که در آن جریان‌های پول صرف شهرسازی می‌شود. ساختن شهر به همان اهمیت ساختن چیزها در کارخانه است. ما آن‌قدر توجه نمی‌کنیم که چه کسی شهر را می‌سازد و چه‌گونه شهر ساخته می‌شود. در این روزها، نیروهای کار اغلب غیررسمی و موقتی هستند – آنان در حرکت‌اند، سخت بتوان سازمان‌شان داد. به خاطر این که کار صنعتی خیلی کاهش یافته است، بسیاری شگفت‌زده‌اند که «طبقه‌ی کارگر کجاست؟» پاسخ آن است که باید مفهوم طبقه‌ی کارگر را شامل کسانی دانست که درگیر تولید و بازتولید زندگی شهری‌اند.

توضیحات یا موضوعات دیگری برای همه‌ی کنش‌گرانی که این‌جا نیستند لازم می‌دانید؟

نه، من یک قاعده داریم که هیچ‌گاه به کنش‌گران محلی در مورد وضعیت محلی‌شان توصیه نکنم چون آنان بسیار بهتر از من می‌دانند که چه می‌کنند.

(۱) اشاره‌ی هاروی به شیوه‌ی قانونی تأمین مالی کارزارهای انتخابات ایالتی، دولتی و محلی در آمریکا که بر اساس قانون مالی کارزارها که کنگره تصویب کرده و کمیسیون فدرال انتخابات مجری آن است انجام می‌شود. بخش عمده‌ی تأمین مالی این کارزارها را شرکت‌های خصوصی انجام می‌دهند. (م.)

گفت‌وگوی بالا ترجمه‌ای است از:

Hiba Bou Akar and Nada Moumtaz, On Why Struggles over Urban Space Matter: An Interview with David Harvey, (Jadaliyya) (۱۵ November ۲۰۱۳).

آیا آزادی برای این زندانیان نیز سرودی خواهد خواند

زندان‌یان سیاسی فراموش شده با یک تا دو دهه زندان
ژیلا بنی یعقوب

کمی که از خوشحالی اولیه گذشت، انگار غمی بزرگ قلبم را چنگ زد،
یادم افتاد برخی از زندانی‌های سیاسی در زندان‌های ایران، بیشتر
از یک دهه و حتی دو دهه در زندان‌اند، ای کاش آزادی گاهی برای
آنها هم سرودی می‌خواند.

در یکی دو روز گذشته یازده زندانی سیاسی با استفاده از حق قانونی
آزادی مشروط آزاد شده‌اند. آزادی‌شان شادی آور بود و بسیاری از ما
را خوشحال کرد. بسیاری از آنها در روزها یا ماه‌های پایان محکومیت
خود بودند.

کمی که از خوشحالی اولیه گذشت، انگار غمی بزرگ قلبم را چنگ زد،
یادم افتاد برخی از زندانی‌های سیاسی در زندان‌های ایران، بیشتر
از یک دهه و حتی دو دهه در زندان‌اند، ای کاش آزادی گاهی برای
آنها هم سرودی می‌خواند.

یادم آمد بهمن (احمدی امویی) سال گذشته بعد از آزادی تعدادی از
زندان‌یان سیاسی به مناسبت عید فطر در نامه‌ای برایم نوشت:

«مرخصی و بخشش و تقلیل حکم را به آنها داده‌اند که حکم برخی‌شان دو روز، دوازده روز، دو ماه دیگر تمام می‌شد. برخی‌های دیگر هم حبس‌های یک سال و دو سال و سه سال‌شان نصف شده بود با در نیمه راه گذراندن حبس‌شان عفو شده بودند.. آیا واقعاً هیچ کدام از زندانی‌های قدیمی اینجا بعد از این همه سال زندان، نمی‌توانستند مرخصی، کاهش حکم، و یا حتی عفو را انتظار داشته باشند؟ اما نه، انگار خدا هم آنها را فراموش کرده است. اینجا در بند سیاسی زندان رجایی شهر کسانی هستند که سال‌ها هیچ ملاقاتی نداشته‌اند، آدم‌هایی محکوم به اعدام که بعد از پنج-شش سال حکم‌شان شکسته و به حبس ابد تبدیل شد، حالا در سال‌های پانزده، دوازده، چهارده و بیست زندانشان به این امیدند که روزی حبس ابدشان آن قدرها هم ابد نباشد. زندانی‌هایی که جوانی و پیری زودرس‌شان پشت همین میله های زندان و در فراموشی گذرانده اند.»

و من یاد محمد نظری می‌افتم: محمد نظری، بیست و یکسال پیش چند ماهی به کردستان عراق رفته بود و با حزب دمکرات کردستان همکاری داشته، او هیچ گونه عملیات مسلحانه ای انجام نداده است. برادرش در جنگ ایران و عراق شهید شده است و متعلق به یک خانواده کرد و شیعه است. به گفته خودش بازجوها به او گفته بودند تو یک شیعه هستی و برادر یک شهید، بنابراین خیانت تو به ما مجازات سنگین تری خواهد داشت.

محمد نظری یک زندانی سیاسی است که بیش از بیست سال پایش را از زندان بیرون نگذاشته است. وی ابتدا به اعدام محکوم شده بود و سال‌ها بعد حکمش به ابد تقلیل پیدا کرد. به نظر می‌رسد مجازاتش با جرم او هیچ گونه تناسبی ندارد.

عمر فقیه پور، یک زندانی دیگر سیاسی از کردستان ایران است. او محکوم به حبس ابد است و بیش از سیزده سال در زندان است. اتهام او هم ارتباط با حزب دمکرات کردستان بوده است. بهمن با تاسف زیاد همیشه در باره اش حرف می‌زند. سال‌هاست ملاقاتی ندارد. بهمن می‌گوید: تصویر ثابت او در بند این است: همیشه ساکت و بروی تلویزیون نشسته و در حالی فیلم و سریال نگاه می‌کند با قلاب‌هایی که تند و تند حرکتشان می‌دهد، کیف و کمربند می‌بافد تا هزینه زندگی در زندان را تامین کند.

احمد تمویی نیز پانزده سال است که در زندان است، فعلاً در زندان رجایی شهر، اوهم به خاطر حزب دمکرات زندانی و از زندانیان سیاسی

کرد است. **ابراهیم حسین پور** هم هفده سال است که در زندان است.

عثمان مصطفی پور از زندانیان سیاسی کرد الان ۲۳ سال است که در زندان است، فعلاً در زندان ارومیه محبوس است، وقتی دستگیر شده فقط ۲۲ سال داشته و به خاطر ارتباط با حزب دمکرات ایران بازداشت و زندانی شده و هیچ گونه عملیات مسلحانه هم نداشته است. حتی تصورش هم برایم سخت است: ۲۳ سال در زندان است و کسی هم حرفی از او نمی زند.

سعید سنگر یک زندانی دیگر کرد است که سیزده ساله بدون یک روز مرخصی در زندان سنندج است.

خالد فریدونی هم مثل **عمر فقیه پور** از اعضای حزب دمکرات کردستان بوده و سیزده سال است در زندان است. الان در زندان رجایی شهر و محکوم به حبس ابد است.

حسین حمزه شجاع از دیگر زندانیان سیاسی کرد است که محکوم به حبس ابد است و از دوازده سال پیش در زندان است.

یهمن می گوید: از خودم می پرسم اگر این حزب دمکرات هنوز هم وجود داشته باشد آیا می داند آدم هایی هستند که به اسم عضویت در آن حزب سالهاست که در زندان اند. گاهی با خودم می گویم شاید حتی سیستم قضایی ایران هم در فهرست زندانی های خود نامی از آنها نداشته باشد.

و این زنان کرد نیز سالهاست که با حکم های سنگین در زندان: **زینب جلالیان، قدریه قادری، امل شیخو، صفیه صادقی.**

امکو قادری و رمضان سعیدی، ناصح یوسفی، محمد امین عبداللہی (زندان طبس)، قادر محمد زاده نیز هرکدام هشت سال است که در زندان اند.

احسان تپز (زندان زنجان)، محمود بداغ (زندان قزوین)، ارجان قریل (زندان قزوین)، عمر چاپراز نیز هفت سال است که در زندان اند.

بهمن می گوید: "این جور آدم ها بیش از هرکس دیگری نیاز به دیده شدن و توجه دارند، چیزی که هم قبل از زندان و هم در زندان از آنها دریغ شده است. چندتایی شان را تو می شناسی، چون قبلاً از آنها برایت گفته ام. شخصیت های قابل احترامی دارند، هر جور شده خودشان هزینه های زندگیشان را تامین می کنند، از طریق بافتن شال و روسری، عروسک و دیگر صنایع دستی و فروختن آن به دیگر زندانیان.

زانبار و لقمان مرادی که پسر عمو هستند چهار سال است که زیر حکم اعدام اند و به دستور قاضی صلواتی از ملاقات با خانواده های شان محروم اند. آنها هم مدت ها است که با خانواده های خود ملاقات ندارند. بهمن بارها در به من گفته : بعضی وقت ها روزهای ملاقات خجالت می کشم مستقیم توی چشمهای شان نگاه کنم.

حبیب و علی افشاری نیز دو برادرند که در زندان ارومیه زیر حکم اعدام اند، بهروز ایلخانی، سیروان نژادی، ابراهیم عیسی پور، منصور آروند و رضا اسماعیلی نیز همینطور.

حاج کریم معروف عزیز که نزدیک به هشتاد سال سن دارد، بیش از شانزده سال است که در زندان به سر می برد. وی نیز در زندان رجایی شهر است.

کرمی خیرآبادی، نیز یکی از همین افرادی بود که شانزده سال زیر حکم اعدام قرار داشت، و به گفته هم زندانش یکشنبه ها و سه شنبه هایی که احتمال اجرای حکم اعدام می رفت، با هفته ها و ماه ها و سال های زیادی که پشت سر گذاشته بود، دیگر اصلاً حسی برایش نمانده بود که وقتی بهمن از او پرسید: چه احساسی دارد که ممکن است یکی از این یکشنبه ها یا سه شنبه ها نامش را بخوانند، فقط یک لبخندی تلخ تحویلش داده و با لهجه غلیظ خوزستانی اش گفته بود: «خدا بزرگ است»

کرمی خیرآبادی چند ماه بعد از شانزده سال که پایش را از زندان بیرون نگذاشته بود، بالاخره اجازه یافت چندروزی به بیمارستان اعزام بشود و در همانجا جان سپرد... به همین سادگی شانزده سال زندان و بعد مرگی غریبانه در بیمارستان زندان.

ای کاش مسوولان قوه قضاییه پرونده های چنین زندانیانی را گاهی روی میز خود قرار بدهند و نگاهی به آن بیندازند. زندانی هایی که به نظر می رسد کاملاً فراموش شده اند.

اطمینان دارم که تعداد زندانی های سیاسی فراموش شده در زندانهای سراسر ایران بیشتر از اینهاست. من اسامی بسیاری از آنها را نمی دانم. شاید تاکنون اطلاعاتی در باره شان منتشر نشده و یا حداقل به گوش من نخورده است. امیدوارم دیگرانی که می توانند این اسامی را تکمیل کنند.

جنبش های اجتماعی نسل جدید

میز گرد پالتاکی با شرکت سعید پیوندی، مهرداد درویش پور و کاظم علمداری

برنامه میز گرد را در پیوند زیر مشاهده کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=qoWy1WzN3ok&feature=share&hd=1>

مهاجرت ایرانیان؛ از اجبار تا اختیار

گفتگوی زهرا باقری شاد با مهرداد درویش پور

گروه پیشین مهاجران ایرانی دیگر شرایط دهشتناک دوره نخست را نداشتند. بنابراین ما به تدریج شاهد شکلگیری یک کمونیت ایرانی میشویم که بخش مهمی از آن دغدغه اصلایش مبارزه با حکومت اسلامی نیست، بلکه پیریزی یک زندگی در سرزمین جدید است؛ ازجمله تحصیل، اشتغال، خرید مسکن و گذران عمر در کشور میزبان.

“امروز ایرانیان جزو موفقترین گروه های تحصیلی، اقتصادی و فعال اجتماعی هستند که در میان سوئدی ها با نوعی احترام خاص روبه رو شده اند. ما این وضعیت را در کشورهای دیگر هم شاهدیم. مثلاً ایرانیان در کانادا، فرانسه، آلمان و دیگر کشورها این موقعیت را دارند. در آمریکا ایرانیان ثروتمندترین گروه اجتماعی پس از یهودی ها هستند. طرز تلقی نسبت به این گروه از مهاجران به شدت تغییر کرده است. در بسیاری از کشورها ازجمله در سوئد، ایرانیان سکولارترین گروه مهاجری هستند که از کشورهای خاورمیانه مهاجرت

کرده‌اند و گاه درجه سکولاریسم یا بدینی در آنها از جمعیت سرزمین میزبان هم بیشتر است. هشتاد درصد ایرانیان در سوئد سکولار هستند".

درست ششماه پیش در شهریور ۱۳۹۱ محسن کرمی، معاون امور اسناد هویتی سازمان ثبت احوال ایران، آمار قابل توجهی درباره ایرانیان مهاجر اعلام کرد و از حضور یک میلیون و ۴۰۰ هزار ایرانی مهاجر در آمریکا خبر داد.

به گفته او تعداد ایرانیانی که در امارات متحده عربی زندگی می‌کنند به ۸۰۰ هزار نفر می‌رسد. بر اساس آماری که این مقام مسئول ارائه داد انگلیس و کانادا با ۴۱۰ هزار، آلمان با ۲۱۰ هزار، فرانسه با ۱۵۵ هزار و سوئد با ۱۱۰ هزار ایرانی مقصدهای بعدی مهاجران ایران بوده‌اند.

با اینهمه هنوز برخی از پژوهشگران ایرانی بر این باورند که اینگونه آمار به صورت کامل با واقعیت همخوانی ندارند و جمعیت ایرانیان مهاجر بر اساس آمار رسمی که از سوی کشورهای میزبان اعلام شده با آنچه چندی پیش از سوی سازمان ثبت احوال ایران اعلام شد تفاوت دارد، اما آنچه بر سر آن توافق نظر وجود دارد، افزایش مهاجرت ایرانیان در سالهای اخیر است که منحنی آن به صورت شتابزده‌ای سیر صعودی به خود گرفته است. اگرچه بسیاری از این مهاجران برای ادامه تحصیل یا اشتغال به کشورهای غربی مهاجرت می‌کنند، اما پس از سرکوب جنبش سبز و انتخابات سال ۲۰۰۹ در ایران، تعداد روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی و سیاسی که ایران را به مقصد اروپا و آمریکا ترک کردند افزایش یافت.

بر اساس خبری که چندی پیش از سوی کانون پناجویان ایرانی منتشر شد و با توجه به گزارش سالیانه آمار متقاضیان پناهندگی در آلمان که وزارت کشور آلمان در ژانویه ۲۰۱۳ منتشر کرد، تعداد پناجویان ایرانی در این کشور در سال ۲۰۱۲ میلادی با رشد ۲۹.۷ درصدی همراه بوده است.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در سوئد بر این باور است که بخش گسترده‌ای از نسل جدید مهاجران ایرانی را باید مهاجران «اختیاری» نامید که نه برای پناهندگی ناگزیر، بلکه بیشتر برای بهبود بخشیدن به وضعیت زندگی‌شان از ایران خارج شده‌اند. با اینهمه به نظر می‌رسد که شمار بسیاری از آنها پس از مهاجرت به امید ایجاد تغییرات اجتماعی در ایران به مبارزه و فعالیتهای اجتماعی و کم و بیش سیاسی در کشورهای میزبان پرداخته‌اند و دیگر امکان بازگشت بدون هزینه به وطن را ندارند. هرچند که این نسل از مهاجران ایرانی با گریز ناگزیر مواجه نشدند و در ایران عمدتاً به طبقات

مرفه اقتصادی تعلق داشتند، در حال حاضر با راهی بی بازگشت روبه‌رو هستند.

در گفت‌وگو با درویش‌پور، از او درباره تعلقات سیاسی و طبقه اجتماعی مهاجران ایرانی در سه دهه ۸۰، ۹۰ و دهه اخیر میلادی پرسیده‌ایم.

بعد از ماجراهای انتخابات ۲۰۰۹ و افزایش سرکوب‌های سیاسی - اجتماعی، آمار مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور تغییری محسوس کرد. البته پیش از آن هم مهاجرت دانشجویان ایرانی به خارج از کشور آغاز شده بود، اما بعد از سال ۲۰۰۹ بود که شمار زیادی از روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی و تعداد انبوهی از دانشجویان از ایران مهاجرت کردند. این گروه از مهاجران از نظر تعلق‌های سیاسی چه تفاوت یا شباهتهایی با گروه مهاجران ایرانی در سال‌های نخست انقلاب و کمی بعد از آن دارند؟

مهرداد درویش‌پور - نخستین گروه مهاجرانی که پس از انقلاب اسلامی و به صورت عمده در دهه ۸۰ میلادی (دهه ۶۰ خورشیدی) به غرب گریختند، اساساً یا برای نجات جان‌شان که با خطر زندان، شکنجه و اعدام روبه‌رو بودند یا به دلیل شرایط جنگی کشور از ایران خارج شدند. اگرچه در آن دوره هم شمار بسیار معدودی به عنوان دانشجوی مهمان در خارج از کشور حضور داشتند، اما ترکیب اصلی ایرانیان مهاجر را پناهندگان سیاسی و اجتماعی تشکیل می‌دادند. انگیزه این گریز ناگزیر بیش از آنکه تلاش برای پیریزی زندگی بهتر در جوامع غربی باشد، گامی برای نجات جان خویش و جلوگیری از بدتر شدن شرایط برای این افراد یا خانواده‌هایشان بود.

این گروه زمانی به غرب مهاجرت کرد که تعداد ایرانیان خارج از کشور از حال حاضر خیلی کمتر بود. شاید جز سه سرزمین آمریکا، انگلستان و آلمان که به هر رو تعداد قابل توجهی از ایرانیان ساکن آنها بودند میزان ایرانیان در دیگر کشورها به مراتب کمتر از آن چیزی بود که بتوان از کمونیت (اجتماع) ایرانی در آن کشورها نام برد. در واقع بیشتر ایرانیانی که در دهه ۶۰ به این کشورها آمدند هیچ تصویر روشنی از سرزمین‌های میزبان و آینده خود نداشتند و تنها به جست‌وجوی مأمی برای فرار از تعقیب و گریز و دشواری‌های سیاسی - اجتماعی در ایران به این کشورها آمده بودند. ناآشنایی مطلق با شرایط کشورهای جدید، فقدان یک کمونیت نیرومند ایرانی که بتواند راهنمای جا افتادن در سرزمین جدید باشد یا بتواند از طریق شبکه اجتماعی ایرانیان، شغل و امکانات جدیدی را ایجاد کند به گونه‌ای

بود که همه ناگزیر از صفر شروع می‌کردند. بنابراین روشن است زمانی که یک پناهنده که علاقه‌ای هم برای مهاجرت نداشته و به اجبار تن به پناهندگی در سرزمینی داده که آن را انتخاب نکرده و فقط بخت یا میزان پول یا حتی لطف قاچاقچی تعیین‌کننده آن مکان بوده چه دشواری‌هایی را برای انطباق در جامعه جدید در پیش رو دارد. اینکه فردی که به این سرزمین می‌آید تنهاست، هیچ آینده‌ای را در ذهن خود ندارد، هیچ آمادگی ذهنی برای جا افتادن در جامعه جدید ندارد و حتی شبانه روز لحظه شماری می‌کند که شرایط در ایران تغییر کند و برگردد، همه اینها شرایط انطباق او در این کشور را دشوار و یک موقعیت معلق و پا در هوا برایش ایجاد می‌کند؛ یعنی از آنور رانده و از اینور مانده. یک نکته مهم دیگر این است که در آن دوران موقعیت سیاسی ایران منزلت ایرانیان را در سطح بین‌المللی به شدت پایین آورده بود. ساختن فیلم‌هایی مثل «بدون دخترم هرگز» جامعه مهاجر ایرانی را با مشکل روبه‌رو کرده و نگاه به ایرانیان بسیار منفی بود. ایرانیان در ذهن بسیاری از مردم غرب، آخوند و اسلام فنا تیک را تداعی می‌کرد. هنوز یک جامعه ایرانی قدرتمند و موفق در خارج از کشور وجود نداشت که بتواند تصویر دیگری از ایرانیان ارائه بدهد. برای مثال در یک پژوهش در دهه هشتاد در کشور سوئد، ایرانیان نخستین گروه مهاجری بودند که نسبت به آن‌ها نظر منفی وجود داشت.

در حال حاضر نگاه جامعه غرب- به طور مشخص از سوئد نام بردید - نسبت به جامعه ایرانیان مهاجر چگونه است؟

امروز مثلاً در جامعه سوئد، ایرانیان جزو موفق‌ترین گروه‌های تحصیلی، اقتصادی و فعال اجتماعی هستند که در میان سوئدی‌ها با نوعی احترام خاص روبه‌رو شده‌اند. ما این وضعیت را در کشورهای دیگر هم شاهدیم. مثلاً ایرانیان در کانادا، فرانسه، آلمان و دیگر کشورها این موقعیت را دارند. در آمریکا ایرانیان ثروتمندترین گروه اجتماعی پس از یهودی‌ها هستند. طرز تلقی نسبت به این گروه از مهاجران به شدت تغییر کرده است. در بسیاری از کشورها از جمله در سوئد، ایرانیان سکولارترین گروه مهاجری هستند که از کشورهای خاورمیانه مهاجرت کرده‌اند و گاه درجه سکولاریسم یا بی‌دینی در آن‌ها از جمعیت سرزمین میزبان هم بیشتر است. هشتاد درصد ایرانیان در سوئد سکولار هستند.

یعنی می‌خواهید بگویید که شرایط زندگی در کشورهای میزبان برای مهاجران ایرانی تغییر کرده است؟

در این مسیر درواقع سه چیز تغییر کرده است:
یک: طرز تلقی در این کشورها نسبت به ایرانیان.
دو: شرایط امروزی و وجود یک کمونیتته نیرومند ایرانی که هم می‌تواند راهنما و هم نیروی پشتیبان برای ادغام مهاجران جدید باشد.

سوم: ترکیب مهاجرانی که امروز آمده‌اند تغییر کرده است.
بسیاری از مهاجرانی که در دهه ۸۰ میلادی به اروپا آمدند، مشغول مداوای خودشان در مراکز درمانی بودند. آنها افرادی بودند که شکنجه شده بودند، از زندان و جنگ گریخته بودند یا نزدیکان‌شان را از دست داده بودند. این افراد زمانی به غرب آمدند که ایران سیاه‌ترین دوران سیاسی - اجتماعی خودش را تجربه می‌کرد. بسیاری از این افراد، یا خودشان زندان و شکنجه شده بودند یا یکی از نزدیکان‌شان را از دست داده بودند. بنابراین ترامای جنگ، دیکتاتوری و اختناق ۸۰ میلادی یا همان دهه ۶۰ خورشیدی در ایران به گونه‌ای بود که بسیاری از این افراد سال‌ها نیازمند بودند که این ترامای روانی و آسیب‌های ناشی از آن را درمان کنند. در واقع این افراد بخشی از یک پیکره لت و پار شده در دهه ۶۰ بودند که با سنگین‌ترین زخم‌های روحی روبه‌رو بودند. روشن است برای آنها طول کشید تا زخم‌ها را ترمیم و بتوانند خودشان را در جامعه جدید ادغام کنند.

در دهه ۹۰ میلادی چه اتفاقی افتاد؟

ترکیبی که در دهه ۹۰ به ویژه در نیمه دوم آن دهه، به خارج از کشور مهاجرت کردند بیشتر شامل گروهی بودند که از آنها به عنوان «مهاجرت زنجیره‌ای» نام برده می‌شود. یعنی بیشتر، خانواده‌ها و خویشاوندان گروه‌های مهاجر ایرانی بودند که در دهه ۸۰ میلادی از ایران خارج شده بودند. این گروه جدید، از طریق خانوادگی یا زناشویی به خارج از کشور مهاجرت کردند. به عبارت دیگر در نیمه دوم دهه ۹۰ میلادی مهاجرت ایرانیان بیشتر رنگ مهاجرت خویشاوندی به خود می‌گیرد و انگیزه‌های سیاسی در آن به مراتب کمتر می‌شود.

آیا این امر بر شرایط جامعه ایرانیان مهاجر هم تاثیر گذاشت؟
بله؛ جامعه ایرانیان مهاجر به تدریج غیرسیاسی‌تر می‌شود. تحرک‌های سیاسی هم در آنها کمرنگ‌تر می‌شود و مسئله پیریزی زندگی در کشور جدید به اصلی‌ترین دغدغه آنها تبدیل می‌شود. در دوره اول یعنی در دهه ۸۰ هنوز پیریزی زندگی در کشور میزبان برای مهاجران ایرانی مسئله اصلی نیست و مبارزه برای تغییر اوضاع ایران مسئله اصلی

است. بازار فعالیتهای سیاسی گرم است و جامعه تبعیدی ایرانی جامعه‌ای است از نظر سیاسی به شدت فعال. این جامعه تمایل کمتری نیز برای ادغام در جامعه میزبان نشان می‌دهد.

چرا؟

باورهای سیاسی در آن زمان بر این توهم استوار بود که جمهوری اسلامی به سرعت سقوط می‌کند و مهاجران ایرانی به کشور برمی‌گردند. آقای مسعود رجوی می‌گفت چند ماه دیگر حکومت ساقط است و برمی‌گردیم. حتی برای من که سال ۱۹۸۴ به سوئد آمده بودم اتفاق افتاد که نشانگر وجود این گونه توهم‌ها در من نیز بود و شاید گفتن آن خالی از لطف نباشد. یکی از دوستان سیاسام نوار کاست به نسبت گران قیمتی را خریده بود. پرسیدم کاست‌های ارزان‌تر بود چرا اینهمه گران خریدی؟ او گفت چون این‌ها پنج سال دوام دارند. من پرسیدم یعنی تو فکر می‌کنی پنج سال دیگر هنوز در این سرزمین هستی؟ مقاله آواره‌های ساعدی هم نمونه زنده‌ای از ذهنیت پناهنده سیاسی و تبعیدی ایرانی در نخستین دوره مهاجرتش پس از انقلاب است که در آن بی‌هویتی، معلق بودن بین زمین و آسمان و فقدان هر نوع برنامه‌ریزی برای آینده در کشور جدید و آرزوی برگشت به ایران هویداست.

چرا وقتی از مهاجران ایرانی دهه ۸۰ میلادی حرف می‌زنید از «تبعیدی‌ها» نام می‌برید؟ اما در مورد مهاجران دهه‌های بعد کمتر چنین واژه‌ای را به کار می‌برید؟

گروه تبعیدی اساساً برای نجات جان خود و مخاطرات بسیاری که با آن روبه‌رو است مهاجرت می‌کند. به عبارت دیگر بیش از آنکه به قصد بهبود شرایط خودش مهاجرت کند، از سرزمین خود خارج می‌شود تا از بدتر شدن شرایط جلوگیری کند. یعنی اگر مهاجران تبعیدی دهه ۸۰ شرایط مهاجران فعلی ایرانی را داشتند شاید هرگز از کشور خارج نمی‌شدند. برای اینکه آنجا شکنجه و زندان و اعدام، تعداد زیادی را تهدید می‌کرد. البته همه ایرانیانی که خارج شدند از این گروه نبودند، اما در کل تبعید یک «انتخاب اجباری» است.

بیشتر مهاجران ایرانی در دهه اخیر هم ناگزیر کشورشان را ترک کرده‌اند. پس آن‌ها هم تبعیدی هستند؟

اجازه بدهید ابتدا از مهاجرت نیمه دوم دهه ۹۰ میلادی بگوییم که در دورانی صورت می‌گیرد که شاهد یک تغییر در طرز تلقی و شرایط گروه نخست مهاجران هستیم. یعنی مهاجران ایرانی دیگر پذیرفته بودند که

در خارج از ایران زندگی می‌کنند پس خانواده‌شان را به خارج از کشور آوردند و همسرگزینی کردند.

گروه پیشین مهاجران ایرانی دیگر شرایط دهشتناک دوره نخست را نداشتند. بنابراین ما به تدریج شاهد شکل‌گیری یک کمونیت ایرانی می‌شویم که بخش مهمی از آن دغدغه اصلی‌اش مبارزه با حکومت اسلامی نیست، بلکه پیریزی یک زندگی در سرزمین جدید است؛ از جمله تحصیل، اشتغال، خرید مسکن و گذران عمر در کشور میزبان. در دهه اخیر نیز بیشترین مهاجرت ایرانیان به ویژه پس از کودتای انتخاباتی و در این چند سال اخیر صورت گرفته است. در سال‌های اخیر تحولاتی در کشورهای غربی، موقعیت ایرانیان مهاجر و شرایط ایران باعث شد مهاجرت برای گروه سوم ساده‌تر شود. یعنی اگر در دهه ۸۰ میلادی، پناهنجویی موج اصلی مهاجرت‌ها را تشکیل می‌داد و حتی در دوره‌هایی از دهه ۹۰ هم شاهد مهاجرت پناهنجویانه نه فقط از سوی ایران، بلکه از کشورهای مثل یوگسلاوی سابق بودیم، اما در دهه اخیر پیرشدن جمعیت کشورهای غربی و نیاز به نیروی کار، سیاست جدیدی را در بسیاری از کشورهای غربی ایجاد کرده که بر اساس آن، شرایط برای پناهنجویی سخت‌تر، اما برای مهاجرت نیروی کار متخصص و تحصیل‌کرده ساده‌تر شده است. یعنی مهاجرانی که دانشجو هستند یا برای کار می‌آیند آسان‌تر می‌توانند مهاجرت کنند و کسانی که پناهنجو هستند شرایطشان سخت‌تر شده است. ثانیاً وجود کمونیت قدرتمند ایرانی که در همه زمینه‌ها تثبیت شده است، امکان مهاجرت و ادغام را تسهیل می‌کند. سوم اینکه درست است بخش عمده گروه مهاجران این دوره پس از سرکوب جنبش سبز آمده‌اند، اما بخش مهمی از آن نیروی کار ماهر است و بخش زیادی هم دانشجو. در واقع بخش عمده گروه سوم بیشتر در زمره مهاجران اختیاری قرار می‌گیرند که نه حتی به قصد پیوند خویشاوندی، بلکه به عنوان تحصیل و اشتغال آمده‌اند.

نقش کودتای انتخاباتی و سرکوب جنبش سبز را نمی‌توان در شکل‌گیری گروه سوم مهاجرت‌ها نادیده گرفت. تعداد زیادی از افراد به دلیل شرایط ناامیدکننده و نابه‌سمن اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران دست به مهاجرت می‌زنند. این را اجباری نمی‌دانید؟

بی‌تردید سرکوب جنبش سبز، دشواری‌های اقتصادی در ایران و ناامیدی نسبت به آینده در فرار نیروی کار و سرمایه فکری فرهنگی و شتاب بخشیدن به این روند نقش کلیدی داشته است. حتی درست است که تعداد روزنامه‌نگاران و پناهندگان سیاسی در میان این افراد بالاست، اما بخش عمده آن‌ها را باید در گروه مهاجران اختیاری دسته‌بندی کرد.

آنها آمده‌اند در این کشور کار بگیرند، تحصیل کنند و این سرزمین‌ها را آگاهانه انتخاب کرده‌اند. بنابراین این گروه از دشواری‌های کمتری برای ادغام برخوردارند. به نظر می‌رسد میانگین سنی‌شان هم نشان می‌دهد که جوان‌تر هستند.

پناهندگان سیاسی- اجتماعی اخیر، از نظر سطح تحصیلات و آموزش چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با مهاجران ایرانی دهه ۸۰ میلادی دارند؟

نسل مهاجران دهه ۸۰ بیشتر محصول دوران انقلاب هستند. در آن موقع کسی به فکر رشد فردی و پیریزی آینده برای خودش نبود. جوانان این دوره اما سخت هدفمند هستند. حتی در ایران سعی کرده‌اند زبان انگلیسی، تخصص و مهارت را فرا بگیرند و در آن جامعه با وجود همه دشواری‌ها جایگاهی برای خود به دست بیاورند. خیلی از آنها برای بهبود شرایط مهاجرت کرده‌اند. چون در واقع آن حکومت و آن شرایط را مانعی برای پیشرفت بیشتر خودشان می‌بینند. در ایران هم از امکانات اقتصادی بهتری در مقایسه با تبعیدیان پیشین بهره‌مند بودند. حتی بعد از مهاجرت هم از امکانات اقتصادی خانواده‌هایشان بهره‌مند هستند. در ضمن بیشترشان امکان رفت و آمد به ایران را دارند.

البته به جز پناهندگان سیاسی یا آن دسته از دانشجویان و مهاجرانی که در سال‌های اخیر به امید تغییر در خطوط اجتماعی - سیاسی ایران دست به فعالیت‌هایی زدند و حال در بازگشت به ایران با مشکل روبه‌رو هستند.

گروه پناهندگان گروه اصلی مهاجران ایرانی در دهه اخیر نیستند. بلکه گروه اصلی دانشجویان و نیروی کار و شاغلان هستند. مهاجران ایرانی دهه ۸۰ حتی با ترس و لرز با ایران و خانواده‌هایشان در ایران رابطه برقرار می‌کردند و بسیاری از آنها سال‌ها از خانواده‌هایشان بی‌خبر بودند، اما گروه جدید (به جز پناهجویان)، هم از امکانات جامعه جدید برخوردار است، هم هروقت خواست می‌تواند به ایران رفت و آمد کند. شاید این گروه از یک نظر می‌تواند از شرایط دشوارتری برخوردار باشد: «خارجی‌ستیزی» و «نژادپرستی» در مقایسه با دهه هشتاد در غرب شدت بیشتری گرفته است. البته در اینکه این فاکتور دقیقاً چه نقشی ایفا می‌کند نیازمند پژوهش‌های جدی‌تر هستیم.

شما گفتید که مهاجران ایرانی دهه ۸۰ میلادی در برابر ادغام در جامعه جدید مقاومت می‌کردند. این مسئله درباره مهاجران زن و مرد ایرانی یکسان بود؟

تحقیقات من درباره زنان مهاجر ایرانی نشان می‌دهد که آن‌ها در مجموع نسبت به مردان در زمینه ادغام در جامعه جدید گروه موفق‌تری هستند. البته بررسی آماری در دوره جدید ندارم که بتوانم دقیق بگویم اکنون چگونه است، اما تحقیقات پیشین من نشان می‌دهد که اگر فرض کنیم زنان و مردان مهاجر پیشینه طبقاتی و سنی یکسانی داشته باشند، در مجموع عنصر جنسیت باعث شده زنان بهتر و بیشتر در جامعه جدید ادغام شوند. در حالیکه خیلی از مردان به شغل آزاد روی می‌آورند یا بیکار هستند، زنان بیشتر به تحصیل روی آورده‌اند یا در بخش‌های خدماتی استخدام شده‌اند. به این دلیل که زنان به لحاظ جنسیتی در کشورهای غربی از حقوق بهتری برخوردار می‌شوند نگاه‌شان به این جامعه مثبت‌تر است تا مردان.

با مهاجرت، مردان امتیازاتی را که داشته‌اند از دست می‌دهند. از سوی دیگر، زنان در ایران تجربه «آن دیگری بودن» و طعم تلخ تبعیض را چشیده‌اند. از این‌رو از مکانیسم‌های روانی قدرتمندتری برای رویارویی با تبعیض نژادی در کشورهای جدید برخوردارند. به همین خاطر اگر مثلاً مردان، شغلی پایین‌تر از موقعیت خودشان به دست بیاورند، ممکن است ترجیح بدهند در خانه بنشینند و کانال تلویزیون عوض کنند و در خاطرات گذشته به سر ببرند، اما زنان راحت‌تر شغل‌هایی پایین‌تر از موقعیت خودشان را می‌پذیرند و با اشتغال در آن حوزه‌ها خودشان را بالا می‌کشند. در درازمدت مردان بیشتر در حاشیه قرار می‌گیرند و زنان پیشرفت می‌کنند. سومین دلیل این است که به باور من تبعیض نژادی بیشتر گریبان مردان را می‌گیرد. در واقع به زنان مهاجر ایرانی بیشتر به عنوان قربانیان نظام‌های پدرسالار نگریسته می‌شود، یعنی افرادی که باید به آن‌ها یاری رساند و از آن‌ها حمایت کرد. در حالیکه مردان مهاجر ایرانی نماد پدرسالاری می‌شوند که باید علیه آن جنگید.

منبع: سایت زمانه

افزایش خروج جوانان از ایران

نشانه ناامیدی آنان از تغییر در کشور است

گفتگوی بیژن برهمندی با مهرداد درویش پور - رادیو بین المللی  فرانسه

تب فرار از کشور که نسل جوان ایرانی را فرا گرفته است، با توجه به فرایندی که جامعه امروز ایران با آن روبروست، تقویت می شود و موج مهاجرت به هیچ وجه کاهش پیدا نخواهد کرد.

آمار ثبت نام دانشجویان ایرانی در دانشگاههای مختلف جهان نشان از افزایش بی سابقه خروج جوانان از کشور بقصد ادامه تحصیل دارد. گفته می شود هم اکنون چهارده هزار دانشجوی ایرانی تنها در کشور مالزی تحصیل می کنند. در آمریکا رقم افزایش ثبت نام دانشجویان ایرانی تنها در یکسال به نزدیک بیست درصد رسیده است.

با توجه به جوان بودن نسبی جمعیت ایران و محدودیت ظرفیت پذیرش دانشگاههای کشور، شاید بخشی از این رویکرد جوانان به دانشگاههای خارجی قابل فهم باشد. اما گسترش روز افزون این موج مهاجرت بسوی خارج از کشور بطور قطع معنایی جامعه شناسانه دارد. چرا که علاوه بر گسترش حضور جوانان در دانشگاههای خارجی، باید به پدیده مشابه دیگری که فرار مغزها نام دارد اشاره کرد که به بخش های تحصیلکرده ایرانیان مربوط می شود که در سالهای اخیر بدلائل مختلف ایران را بقصد زندگی در کشورهای مختلف جهان ترک کرده اند. این پدیده آنچنان رواج داشته است که در چند سال گذشته صندوق بین المللی پول، ایران را از نظر مهاجرت نخبگان در رتبه نخست ارزیابی کرد. در گفتگویی با مهرداد درویش پور جامعه شناس مقیم سوئد، او درباره این پدیده رو به گسترش در میان جوانان ایرانی معتقد است که نسل جوان ایرانی در درون کشور اساساً با یک نوع بی افقی کامل نسبت به آینده روبروست. سخت گیری های گوناگون اجتماعی - تحصیلی - سیاسی، محدودیت های شغلی، تحریم های اقتصادی، ناهنجاری های اخلاقی و سرکوب خواهش ها و آرزوهای نسل جوان و نیز تمایل این نسل به مدرنیته، به دموکراسی و به استاندارد بالای زندگی در غرب، همه این ها انگیزه هایی است که آنان را به سمت تحصیل و تلاش برای یک زندگی بهتر در خارج از مرز های کشور سوق می دهد.

مهرداد درویش پور معتقد است که برغم تبعیض نژادی موجود در غرب،

برغم برخی ناهنجاری ها ، بیگانگی ها و بیگانه ستیزی هایی که در کشورهای غربی وجود دارد ، با این همه جوانان ایرانی احساس تعلق خاطر بیشتری نسبت به جامعه مدرن و پیشرفته غرب دارند و فکر می کنند که مهاجرت به غرب نوعی گریز به سمت آزادی است.

درویش پور پیش بینی می کند که تب فرار از کشور که نسل جوان ایرانی را فرا گرفته است، با توجه به فرایندی که جامعه امروز ایران با آن روبروست ، تقویت می شود و موج مهاجرت به هیچ وجه کاهش پیدا نخواهد کرد.

به این گفتگو گوش کنید.

در ستایش ایستادگی

جهانی سازی و فراگیرتر شدن رسانه های جمعی، که از سویی منعکس کننده ی پیشرفت های جهان اول و رفاهی که ادعا می شد برای همه ی ساکنان آن کشورها فراهم است، بود، و از سویی دیگر مقایسه ی شمال و جنوب را بیش از پیش تسهیل می کرد، آرزوی گریز از "فلاکت زندگی در جنوب" و "رسیدن به بهشت موعود غرب" را عمومی تر کرد. از سویی دیگر پیشرفت چشمگیر صنعت حمل و نقل و کاهش نسبی هزینه های جابجایی فرصتی برای برآورده کردن آرزوهای اغلب فروخته ی اهالی جنوب فراهم ساخت تا خود را به شمال خوشبخت! برسانند.

نمی توان انکار کرد، آرزوی مهاجرت از جنوب به شمال- چه محقق شود و چه نشود- در اصل برخاسته از اختلاف سطح رفاه در شمال و جنوب جهان است، و تا زمانی که این اختلاف وجود داشته باشد، خواهد پایید. به نظر می رسد بررسی روند مهاجرت از ایران نباید خارج از این زمینه ی جهانی صورت گیرد.

مهاجرت، پدیده ای است که علاوه بر ابعاد فردی، ابعاد اجتماعی مهمی نیز دارد. ایران نیز چون همه ی جهان، با این پدیده مواجه بوده است. با این تفاوت که در ایران علاوه بر جستجوی شرایط بهتر اقتصادی، مهاجران در پی آزادی های اجتماعی و گاه سیاسی اند. حاشیه های تلاش برای مهاجرت در ایران، گاه از متن آن مهمتر و موثرتر بوده اند. نگاهی انتقادی به این حاشیه های موثر و اغلب مخرب، هدف این نوشته است. به عبارت دیگر، این نوشته سعی دارد تا به خصوص نگاهی انتقادی بیفکند بر پدیده ی مهاجرت کنشگران ایرانی در سالهای اخیر و تاثیرات آن بر جنبش های اجتماعی.

از بهانه تا بزرگنمایی

سرکوب خیزش مردمی پس از انتخابات مناقشه برانگیز ۸۸، به مدد خشونت های خیابانی و بازداشت های گسترده صورت پذیرفت. هر بار حضور خیابانی مردم همراه بود با بازداشت های گسترده و فله ای تظاهر کننده گان. اکثر افراد بازداشت شده در این تظاهرات، پس از چند روز آزاد شده و تعدادی نیز به حبس های کوتاه مدت و بلندمدت محکوم شدند. در جریان این حوادث، ۱۱۲ نفر کشته شدند. (۱) دو نفر به بهانه ی حضور در تظاهرات خشونت آمیز عاشورای ۸۷ اعدام شدند (۲) و حکم اعدام چند نفر از جمله فرزاد کمانگر- که پیش از این حوادث به تایید رسیده بود- به اجرا گذاشته شد. حوادث پس از انتخابات، سرفصلی شد بر موج جدید گریز از ایران. بسیاری از فرصت افزایش حساسیت افکار عمومی بر روی حوادث ایران بهره بردند تا به

آرزوی دیرین خود مبنی بر زندگی در غرب! جامه‌ی عمل بپوشانند. و البته عده‌ی زیادی از کنشگران جنبش‌های مختلف اجتماعی نیز، گاه در پی همان آرزو و اغلب در پی ترس از بازداشت - ترس‌هایی که در بیشتر موارد بی‌پایه بوده است- از کشور خارج شده‌اند و به جرگه‌ی مهاجرین پیوستند. به نظرمی‌رسد در شرایطی که قوانین مهاجرت روز به روز سخت‌تر می‌شود، در دسترس‌ترین راه برای دست‌یافتن به آرزوی زندگی در غرب، برای بسیاری کسب پناهندگی است. اما قوانین و شرایط پناهندگی شامل بسیاری از مردم عادی و حتی کنشگران جنبش‌های اجتماعی نمی‌شود. در نتیجه مواجهه شده‌ایم با تصویرسازی‌های غیرواقعی و حیرت‌انگیز از حوادث ایران و از شرایط زندگی در ایران، به عنوان تنها راه کسب پناهندگی. نمونه‌ای از این تصاویر غیرواقعی را می‌توان در فیلم مستند ناکجا آباد دید. در این فیلم، کارگردان در ابتدای فیلم از خشونت می‌گوید که در ایران در انتظار زنان است، در پس‌زمینه‌ی تک‌گویی‌های کارگردان تصاویری از زنان زندانی نمایش داده می‌شود، نسرين ستوده، بهاره هدایت و... کارگردان می‌پرسد آیا سرنوشتی چون این در انتظار زنانی که از ایران گریخته‌اند نمی‌بود؟ به نظر می‌رسد پاسخ از دید کارگردان مثبت است. در ادامه دختر جوان همجنس‌گرایی از مصائب خود در ایران می‌گوید، و از این که فکر می‌کرده همچون بسیاری از همجنس‌گرایان دیگر که اعدام شده‌اند، اعدام در انتظارش است. کارگردان نیازی نمی‌بیند تا این نگاه در فیلم اصلاح شود، و اشاره شود که تا به حال هیچ گزارش ثبت شده‌ای حتی از بازداشت زنان همجنس‌گرا وجود ندارد، چه برسد به اعدام آنان. به نظر می‌رسد با روال فیلم این سازگارتر است که به نظر رسد مجازات همجنس‌گرایی زنان در ایران اعدام است و بسیاری به این جرم اعدام شده‌اند. همچنان که وانمود می‌شود سرنوشت حبس‌های طویل‌المدت در انتظار تمام چندهزار زنی بوده است که از ایران “گریخته‌اند”. اما این تصویر تا چه حد با واقعیت همخوان است؟

تعداد زندانیان سیاسی عقیدتی‌ای که هم‌اکنون در زندان به سر می‌برند کمتر از دو هزار نفر است. در حالی که تنها در سال ۲۰۱۱، حدود بیست هزار درخواست پناهندگی از ایرانیان در ۴۷ کشور جهان ارائه شده است. (۳) حال جا دارد پرسید، آیا به راستی تمام این چند هزار تنی که به بهانه‌های سیاسی و عدم امنیت از ایران خارج شده‌اند، در صورت ماندن در ایران با حبس مواجه می‌شدند؟ یعنی به فرض این که این افراد از ایران خارج نمی‌شدند ما هم‌اکنون به جای دوهزار زندانی سیاسی، هزاران زندانی سیاسی می‌داشتیم؟ هرگونه

پاسخ مثبتی به این سؤال، غیرمنطقی و دور از واقعیت است. مروری بر داستان هایی که برای کسب پناهندگی ساخته شده اند و تصویری که از شرایط در ایران ارائه می شود، بیش از پیش بر تاسف انگیزی این شرایط می افزاید. به یاد می آورم دوستی که در مرکز مربوط به درخواست های پناهندگی مشغول بود، از درخواست پناهندگی زنی می گفت که "کیس" پناهندگی اش این بود که "عضو کمپین یک میلیون امضا بوده است، و وقتی برای تحویل دادن امضاهای کمپین در راه دفتر کمپین بوده است، بازداشت، و تجاوز شده است". این زن که به خود زحمتی نداده بود تا حداقل اطلاعاتش درباره ی کمپین را انقدر افزایش دهد که بداند کمپین هرگز دفتری نداشته است، داستان خود را با روایتی از تجاوز در هم آمیخته است تا احتمال پذیرش پناهندگی را بالاتر ببرد، حتی به قیمت ارائه ی تصویری موحش از شرایط ایران. داستان سرایی برای کسب پناهندگی به افراد عادی جامعه محدود نمی شود. داستان های فراوانی بر سر زبان ها است، از روایات جعلی ای که کنشگران! از خطر نه تنها بازداشت، که اعدام خود ساخته اند تا بتوانند به حق پناهندگی دست یابند.

اشاره به این داستان سرایی های غیرواقعی هرگز به این معنا نیست که منکر خطرات موجود برای کنشگران و یا مردم عادی ایران شویم و ادعا کنیم، شرایط در ایران خالی از نقص و خطر است. بی تردید این طور نیست، آزادی های اجتماعی و سیاسی افراد در ایران به تناوب نقص می شود، اوضاع اقتصادی به شدت رو به بدتر شدن دارد، امنیت اقتصادی اقشار وسیعی از مردم در معرض تهدید دائمی است. اما آن چه که در واقعیت شایسته ی تغییر ایران وجود دارد، هرگز هم طراز آن چه که در اغلب داستان سرایی های درخواست های پناهندگی ارائه می شود نیست. و ما در موارد بسیاری درباره ی کنشگرانی که مهاجرت کرده اند مواجه شده ایم با بزرگنمایی خطرات احتمالی در ایران که گاه می کوشند تا این توهمات را به خورد افکار عمومی نیز بدهند.

این انتخاب فردی نیست

بسیار شنیده شده است که در پاسخ به انتقاد از روند خروج از کشور گفته می شود، ماندن یا رفتن انتخابی فردی است. کسی انتخاب می کند بماند و کسی نیز رفتن را انتخاب می کند. و این حق هر کسی است که انتخاب های فردی خود را در زندگی اش داشته باشد. در این استدلال آن چنان از انتخاب فردی درباره ی رفتن یا ماندن سخن گفته می شود که گویا این تصمیم هیچ تاثیری بر دیگران - دیگرانی که از قضا نه تنها مردم عادی، که آنهایی را شامل می شود که همگامان فرد بوده

اند در مسیری که قرار بود با هم پیموده شود- ندارد.

باید هر کنشگری از خود درباره ی چیستی ارتباطش با جنبش بپرسد. به راستی ارتباط ما جنبش های اجتماعی چگونه است؟ آیا از رهگذر کنشگری خود، رابطه ای یک سویه با جنبش داشته است؟ آیا همواره این کنشگران هستند که به جنبش خدمت می کنند، آیا ما خود از جنبش هویت نگرفته ایم؟ آیا بخشی از سرمایه ی اجتماعی جنبش صرف پرورش یافتن ما نشده است؟ و از این رهگذر خود بخشی از این سرمایه ی اجتماعی نشده ایم؟ آیا می توان به یک باره این رابطه ی دوسویه را نادیده گرفت و ادعا کرد انتخاب رفتن و ماندن انتخابی فردی است، همان طور که انتخاب کفش و لباس فردی است و به دیگران مربوط نیست؟ به باور من این انتخاب هم فردی است و هم فردی نیست. فردی است به این اعتبار که نهایتاً این خود فرد است که تصمیم به ماندن یا رفتن می گیرد و فردی نیست، زیرا نه فقط خود فرد که جنبش نیز در این موضوع ذی نفع است.

بی راه نیست اگر ادعا کنیم، هر کدام از ما با اختیار کامل در مسیر کنشگری قدم گذاشتیم. در رابطه ای تعاملی با جنبش قرار گرفتیم به سرمایه ی اجتماعی جنبش افزودیم و از آن هویت گرفتیم، در بستری که جنبش فراهم کرده بود، ورزیده شدیم، اشتباه کردیم و از اشتباهات خود آموختیم و رشد کردیم. پذیرفتنی نیست تا به یکباره تعبیری یک سویه از این رابطه کنیم و رفتن را به مسئله ای فردی فروکاهیم و در نظر نگیریم که فقدان ما چه اثری- حتی کوچک - بر جنبش خواهد گذاشت. البته این به این معنا نیست که کنشگران به صرف انتخاب اولیه ی خود در پیمودن مسیر کنشگری، حق هرگونه تغییر دادن مسیر خود را از دست می دهند، بلکه به این معنا است که بپذیریم جنبش بر گردن ما حقی دارد و منافع آن را نیز در تصمیم گیری خود لحاظ کنیم، حتی اگر بخواهیم یک سره به منافع خود بیندیشیم نیز، بدانیم که رابطه ای دو سویه را به موضوعی شخصی فروکاسته ایم...

این حق هر کسی است که همان گونه که آزادانه و آگاهانه به جنبش پیوسته است آن را نیز ترک گوید. بی تردید فقدان هر فرد با تمام ضعف ها و قوت هایی که به او منتسب است، به تضعیف جنبش منجر می شود، اما این موضوع نافی حق فردی کنشگران بر ترک جنبش نیست. آن چه در این بحث مدنظر است نه رد کردن حق افراد برای ترک کنشگری، بلکه تاکید بر این موضوع است که کنشگران هرگز در رابطه ی خود با جنبش ها، نقش ارائه کننده ی صرف خدمات! را ندارند، بلکه آنچه که

از جنبش دریافت می کنند در موارد متعددی به مراتب بیش از آن چیزی است که به آن داده اند.

به باور من تا زمانی که ما خود را کنشگر می دانیم، موظفیم تا منافع جنبش را نیز در تصمیماتی که به نظر فردی می رسند در نظر بگیریم. و البته پروسه تشخیص منافع جنبش نیز فردی صورت نمی گیرد. نمی توان انکار کرد که گاه بقا و بالندگی جنبش به خروج فعالین آن منوط است. (البته این موضوع بیشتر درباره ی حرکت ها و کنش های غیرعلنی معنا می یابد) اما حتی در چنین شرایطی باید روند خروج از کشور کنشگر، و جایگزینی او، در پروسه ای جمعی بحث و تصمیم گیری شود. نه این که تمام این پروسه بدون توجه به تاثیرات جمعی آن، شخصی و فردگرایانه طی شود و کنشگرانی که مانده اند ناگهان با شوک خروج همراهان نشان مواجه شوند. آن چه در این مطلب با نگاهی انتقادی به آن پرداخته شده است، مهاجرت هایی است که "فردی تلقی شده اند" و تاثیرات جمعی آن، کمتر به بحث عمومی گذاشته شده است.

"کنشگری در تبعید" گزاره ای قابل تامل

آیا کنشگری منوط به حضور در ایران است؟ آیا می توان ادعا کرد دغدغه های کنشگران در خارج از ایران کاستی می گیرد؟ آیا می توان آنها که مهاجرت را برگزیده اند خارج از دایره ی کنشگری محسوب کرد؟ پاسخ به این سئوالات در پیوند عمیق با موضع گیری ای است که منافع جنبش را در تصمیم گیری های فردی اساسی تلقی می کند. به باور من بدیهی است که یک جنبش که توان تغییر شرایط را دارد جز در متنی که خواهان تغییر آن است نمی تواند رخ دهد و نصیح گیرد. اما این به معنای رد تاثیر کنشگران خارج از کشور نیست. بلکه به معنای درک تفاوت جایگاه داخل و خارج کشور در نصیح جنبش است. به این اعتبار، کنشگری که ایران را ترک می کند، در واقع زمین اصلی بازی را ترک گفته است. و پس از رفتن ارتباط و تاثیر و تاثیر بی واسطه با واقعیت جامعه را از دست می دهد. درک مسایل اجتماعی، در پیوند شدید با ارتباط بی واسطه با اجتماع است. نمی توان در کتاب خانه نشست و یا روزنامه خواند یا بدتر از آن پشت صفحه ی مونیتور نشست و از طریق فیس بوک! (۴) نبض جامعه را در دست داشت و شناخت کافی از آن کسب کرد و تحولات آن را پیش بینی کرد، و در آن شریک شد و بر آن تاثیر گذاشت. به خصوص اگر در متنی زندگی کنی که با جامعه ی ایران بسیار متفاوت است. عدم توجه به این موضوع، ندیدن اهمیت "مکانی" که یک کنشگر در آن و کیلومترها دور از ایران به سر می برد، و تاثیر آن بر دریافت و تحلیل وقایع ایران، منجر می شود تا

گاه واکنش‌هایی غریب از آن سوی آب‌ها رخ دهد. مثال‌های فراوانی در این مورد وجود دارد، می‌توان به فراخوان فعالین جنبش زنان در خارج از کشور اشاره کرد که زنان ایرانی را به حضور در خیابان‌ها در ۸ مارس سال ۸۹ دعوت می‌کردند، و احتمالن توقع حضور پرشور زنان و تسخیر خیابان توسط زنان را در دل و سر می‌پروراندند. بگذریم از فراخوان‌های ادواری “جنبش سبز” که دیگر نه حتی مردم عادی، بلکه نیروهای امنیتی را نیز چندان به خیابان نمی‌کشاند.

مثال دیگری در این میان، برخوردها و واکنش‌های تعدادی از فعالین کارگری خارج از کشور به نامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری به قوه‌ی قضاییه و تخطئه‌ی این عمل، بدون توجه به مقتضیات شرایط عینی فعالیت در داخل کشور است. مثال‌های شخصی‌تری نیز در این میان وجود دارد. به یاد می‌آورم در دوره‌ی بازداشت اعضای کمیته هماهنگی، یکی از فعالین کارگری بنام، که در حوادث پس از انتخابات از کشور خارج شده است، در مصاحبه‌ای با رادیو فردا در اظهارنظری کاملاً بیگانه با شرایط و واقعیت‌های جامعه ایران، خانواده‌های زندانیان کارگری را به کم‌کاری متهم می‌کرد... و البته درک تلخی شنیدن چنین قضاوت‌هایی توسط خانواده‌هایی که چه بسا برخلاف فعال کارگری مزبور، آگاهانه انتخاب کرده‌اند علی‌رغم همه‌ی خطرات در ایران بمانند، چندان سخت نیست. آن‌چه می‌خواهم از این مثال‌ها نتیجه بگیرم این است که فقدان هوشیاری نسبت به اهمیت ارتباط میان محل زندگی و درک درست و دقیق از شرایط واقعی اجتماع، تا چه حد می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

نگاهی به فعالینی که پس از خروج از کشور، منفعل نشده‌اند و همچنان به فعالیت ادامه می‌دهند، آشکار می‌سازد این فعالین در مقایسه با آن‌چه که در داخل ایران کرده‌اند و نوشته‌اند، عمدتاً هیچ کار درخشانی ارائه نکرده‌اند. به نظر می‌رسد در ارائه‌ی تحلیل‌های ارزشمند بیش از این که آزادی‌های سیاسی مطرح باشد، درک بی‌واسطه‌ی متن مهم است. و از این رو است که آن‌ها که فضای آزاد سیاسی را به قیمت دوری از متن واقعی اجتماع به دست آورده‌اند کمتر توانسته‌اند اثر ارزشمندی از خود به جای بگذارند.

از دیگر سو آشکار است که حساسیت سیاسی ایرانیان خارج از کشور نسبت به مسایل ایران و حتی حساسیت کنشگران خارج از کشور به شدت بستگی به آن چیزی دارد که در ایران می‌گذرد. می‌بینیم، تنها وقتی در ایران خیابان‌ها به تسخیر مردم در می‌آید، ایرانیان خارج از کشور نیز به خیابان‌ها هجوم می‌آورند. در سطح کنشگران نیز،

اتفاقی چون بازداشت بیش از ۶۰ نفر از فعالین کارگری کمیته هماهنگی، که نشان از زنده و قدرتمند بودن جنبش کارگری در ایران داشت، در میان فعالین چپ خارج از کشور همگرایی بی سابقه ای در حمایت از این زندانیان و ترتیب دادن آکسیون های مشترک در پی داشت. نگاهی به این چند سال اخیر ثابت می کند، سطح حرکتی که در خارج از کشور صورت می گیرد، به شدت بستگی به آن چیزی دارد که در داخل می گذرد. و البته تنها نقشی حمایت کننده - و البته موثر در این جهت است. و بر خلاف آن چه که گاه تبلیغ می شود، کنشگرانی که در زیر تیغ سرکوب اما در ایران فعالیت کرده اند به مراتب موثرتر و مولدتر بوده اند از آن ها که در فضای آزاد سیاسی خارج از ایران تنفس کرده اند و تحلیل کرده اند. پس بی تردید اگر قرار باشد به منافع جنبش بیاندیشیم، نفع جنبش در ماندن است و نه رفتن.

به همه ی این ها باید بیفزاییم، خروج بی رویه ی فعالین از کشور، موجب شده است تا بر آنها که تصمیم گرفته اند بمانند فشار مضاعفی وارد شود. وقتی ترک کشور به عنوان گزینه ای عادی و معمول تلقی شود، دیگر به جای این که از رفتن افراد تعجب کنیم و آن را عجیب بشماریم، ماندن کنشگران عجیب تلقی می شود و این فشار را بر آنها که مانده اند مضاعف خواهد کرد. اکنون فضا به گونه ای شده است که انگار آدم ها باید برای ماندنشان دلیل بیاورند و نه برای رفتن شان و در چنین شرایطی عجیب نیست که اصرار بر ماندن همچون "کله شقی" ای قلمداد شود که در نظر سرکوب کنندگان شایسته ی "گوشمالی" است. سخت نیست تصور این که بر سر جنبشی که فعالین آن باید برای ماندنشان دلیل بیاورند، چه خواهد آمد و تا چه حد تضعیف خواهد شد. دردناک این جا است که گاه ادعا می شود نیت "رفته گان" تقویت جنبش بوده است. باید پرسید چگونه می توان پذیرفت که نیت کنشگران از خروج از کشور تقویت جنبش باشد؟ حال آن که آنان با خروج از کشور پیشاپیش به تضعیف جنبش پرداخته اند.

به باور من، هر فردی پیش از حضور در عرصه ی اکتیویسم، باید درکی واقع بینانه از شرایط ایران داشته باشد. در شرایطی که حتی دولتمردان سابق نیز مغضوب و گاه زندانی می شوند، بدیهی است که منتقدان حاکمیت و فعالین جنبش های اجتماعی نباید خطر زندان را دور از خود و بعید تصور کنند. از دیگر سو باید درکی واقعی از خطرات داشت. نه باید این خطرات را انکار کرد و ناآگاهانه پا به عرصه ی کنشگری گذاشت و نه این که این خطرات را آن چنان بزرگ دید که مثلاً پادافره اتهامی که مجازات آن حداکثر حبسی تعلیقی است،

اعدام تصور کرد و از کشور گریخت.

به همه ی این ها می افزایم که زندان هرگز پایان کنشگری نیست. در تمام جهان نمونه ی های درخشانی از افرادی وجود دارد که در زندان کنشگری آنها اوج گرفته است. گرامشی آثار بی نظیر خود را در زندان نگاشته است، در ایران نیز، می توان به آثار بیژن جزنی که در زندان نگاشته شده اند اشاره کرد و در همین دوران اخیر، مثال درخشانی از این افراد نسرين ستوده است که در نهایت بی سلاحی بارها از جان خود سلاحی ساخته است و از حقوق خود و دیگر زندانیان دفاع کرده است. انتشار مقالات تحلیلی و نامه ها و بیانیه های تحسین برانگیز زندانیان سیاسی در بند نمونه های دیگری از کنشگری است، آن هم زیر چشمان و نظارت سرکوب گران.

زندان اتفاق خوشایندی نیست. فشاری که زندان و به خصوص انفرادی و بازجویی به زندانی وارد می آورد قابل انکار نیست. اما تعبیر زندان به عنوان محلی که زندانی عمر را می بازد و هیچ اثری ندارد، درست نیست.

با همه ی آنچه که گفته شد من نمی توانم کسی را که به حبسی طولانی محکوم شده است و ترجیح می دهد برود، سرزش کنم، اما این به این معنا نیست که صمیمانه آنها را که زندان را به خروج از کشور ترجیح داده اند تحسین نکنم.

سخن آخر

باید درباره ی مهاجرت و خروج از کشور حرف زد، این موضوع به شدت با هیجان و احساسات ما آمیخته است. کمتر می توان درباره ی مهاجرت حرف زد و خشم کسی را برنیا نگیخت. در موارد بسیاری مهاجرت های اغلب بی خبر و ناگهانی فعالین، موجی از آزرده گی از خود به جا گذاشته است. این موضوع حتی گاه بر روابط دوستانه نیز تاثیر گذاشته است. احساس فریب خورده گی، جا ماندن، و حتی خیانت حسی معمول میان آنها است که مانده اند. به خصوص که شیوه ی های رفتن اغلب انتقاد برانگیز بوده است و از آن انتقاد برانگیزتر وعده های دور از واقعیت مبنی بر برگشتن است. چهره های مطرح اپوزیسیون، اغلب می گویند که موقتی رفته اند و در اولین فرصت برخواهند گشت و نیامده اند بمانند و ... این پاسخ های غیرواقعی موجی از بی اعتمادی را میان کنشگران ایجاد کرده است. شخصا به یاد می آورم زمانی که برای تحصیل از کشور خارج می شدم، اغلب دوستان جنبشی ام چه داخل و

چه خارج ایران، ادعای مبنی بر این که نمی روم که بمانم را جدی تلقی نمی کردند.

از دیگر سو، ممکن است وسوسه ی رفتن به خصوص در این شرایط که انگار باید برای ماندن دلیل داشت نه برای رفتن، در سر و دل بسیاری باشد و از ترس واکنش های احساسی شدید دوستان، از طرح آن طفره روند. اما به هرحال مسئله با طفره رفتن از طرح آن، حل نمی شود. باید درباره ی رفتن و ماندن حرف زد، باید کوشید بدون هیجان و احساس درباره ی جنبش و نقش مخرب مهاجرت بر روی آن حرف زد. باید به آنها که می خواهند به جرگه ی اکتیویست ها بپیوندند، از مخاطرات احتمالی گفت و از آنها خواست تا دیدی واقع بینانه نسبت به شرایط داشته باشند. تا باز در بزنگاهی دیگر با هجوم کنشگران به خارج مرزها مواجه نشویم. و البته باید با فعالین خارج از کشور رابطه ای جدید، مبتنی بر موقعیت جدید طراحی کرد. که پرداختن به این خود نیازمند مجالی دیگر است.

برگرفته از تارنمای □□□□ □□□□

۱- <http://chrr.biz/spip.php?article18235>

۲- www.roozonline.com

۳- www.unhcr.org

۴- تازه ترین آمارگیری نشان می دهد ۸۵ درصد کاربران اینترنت در ایران از طریق Dial up به اینترنت وصل می شود

بازار دیجیتال- ضریب نفوذ اینترنت در ایران ۷/۱۴ درصد است. این تازه ترین آمار از وضعیت اینترنت در کشور است که بر اساس نتایج طرح آمارگیری از کاربران اینترنت در سال ۱۳۸۹ و توسط مرکز آمار ایران منتشر شده است.

www.donya-e-eqtasad.com

اگر به این ضریب نفوذ پایین، مشکلات دسترسی به سایت های اجتماعی و فیلترینگ را بیفزاییم، آشکارتر می توان به این نتیجه رسید که "جامعه ی فیس بوکی" نمونه ی معرفی از جامعه ی ایران نیست و "معرف" تلقی کردن آن تا چه حد می تواند گمراه کننده باشد.